

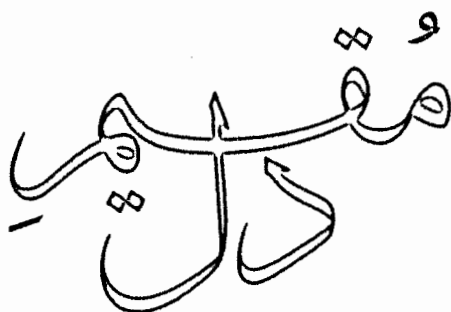
حکایت‌هایی از زندگانه مولانا برای انسان زمانه ما
برگرفته از مناقب العارفین افلاکی

ویراست جدید



غلامرضا خاکی

با دیباچه‌ای از میرجلال الدین کزازی



حکایت‌هایی از زندگانی مولانا برای انسان زمانه ما
برگرفته از «مناقب العارفین» شمس‌الدین افلاکی

نویسنده: غلامرضا خاکی

بازدید: بادیباچه‌ای از میرجلال‌الدین کزازی



سرشناسه: خاکی، غلامرضا، ۱۳۴۲ -
 عنوان و نام پدیدآور: مقیم دل: حکایت‌هایی از زندگانی مولانا برای انسان زمانه ما برگرفته از
 «مناقب العارفین» شمس‌الدین افلاکی / نویسنده غلامرضا خاکی؛ با دیباچه‌ای از میرجلال‌الدین کزازی.
 مشخصات نشر: تهران: همرخ نگاشت، ۱۴۰۲.
 مشخصات ظاهری: ۲۹۳ ص.
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: چاپ قبلی: معین، ۱۳۹۹.
 یادداشت: کتابنامه: ص. ۲۶۰ - ۲۹۳.
 عنوان دیگر: حکایت‌هایی از زندگانی مولانا برای انسان زمانه ما برگرفته از «مناقب العارفین» شمس‌الدین افلاکی.
 موضوع: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق. - نثر فارسی - قرن ۷ ق. - تاریخ و نقد
 شاعران ایرانی - قرن ۷ ق. - داستان‌های عرفانی فارسی - قرن ۷ ق.
 رده بندی کنگره: PIR۵۳۰۵
 رده بندی دیویی: ۸۱۷/۳۱
 شماره کتابشناسی ملی: ۹۲۹۶۸۴۴

مقیم دل: حکایت‌هایی از زندگانی مولانا برای انسان زمانه ما

مؤلف:	غلامرضا خاکی؛
دیباچه از:	میرجلال‌الدین کزازی؛
خطاطی:	علی عبداللہیان؛
چاپ:	پردیس دانش؛
نوبت چاپ:	پنجم (نوبت اول ناشر) تابستان ۱۴۰۲؛
شابک:	۳-۵-۹۳۷۷۲-۹۳۷۷۲-۶۲۲-۹۷۸؛
شمارگان:	۳۰۰ نسخه؛
قیمت:	۱۷۵۰۰۰ تومان - (جلد گالینگور: ۲۷۵۰۰۰ تومان)؛

کلیه حقوق برای انتشارات همرخ نگاشت و مؤلف محفوظ است. هر گونه بازنشر چاپی،
 الکترونیکی یا صوتی منوط به اجازه کتبی ناشر است.

نشانی: تهران، خیابان بهار جنوبی، برج بهار، طبقه اول اداری، واحد ۴۸۹
 وبسایت: www.hamrokh.com تلفن: ۰۲۱-۷۷۶۱۵۸۶۴



برای حفظ محیط زیست، کاغذ این کتاب
 از منابع جنگلی مدیریت شده و تجدیدپذیر
 تهیه شده است.

[illegible]

مولا، این ساعت در «ریح مسکون» مُل اونیاشد در همه فنون، فواره
 اصول، فواره قه و فواره فح و در منطق با ارباب آن به قوت معنی سخن
 گوید به ازبسان و با ذوق تر ازبسان و فویر ازبسان، الرش بیاید و دلش
 بخواهد و ملاتش مانع نیاید؛ و بیخلی آن که الرین از سر خود (لودر)
 شوم و صد سال بگویم، در یک علم و هنر او حاصل نتوانم کردن...

شمس

پیشکش به

روندگان راه حق که در رزمگاه زندگی، ایمان به «ناممکن‌ها»
را به ما می‌آموزند و حقیقتِ زندگی آنها، حکایتی شایسته
نوشتن و بازگفتن^۱ است.

هدیه به

جویندگانی که آن‌چه را که نفهمیده و تجربه نکرده‌اند افسانه
نمی‌پندارند^۲؛ آنها که مرغ جانشان در «مرغزار حکایات» در
پی دانه^۳ معنی می‌گردد و به خوبی آگاهند که کار پاکان را
قیاس از خود نگیرند^۴.

تقدیم به

عارفان امّی ایران‌زمین که با خوانش شورانگیز کلام مولانا در
همنوایی با تنبورها، دف‌ها، دوتارها و نی‌ها، تشنگان وادی
صفا را به «حال اولیاء» می‌رسانند.

۱. شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت: «حکایت‌نویس مباش؛ چنان باش که از تو حکایت کنند.»

۲. چون جان تو پر شد در هوا ز افسانه شیرین ما

فانی شو و چون عاشقان افسانه شو افسانه شو

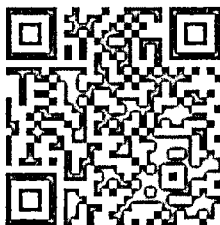
۳. ای برادر قصه چون پیمانه‌ای است معنی اندروی مثال دانه‌ای است

دانه معنی بگیرد مرد عقل ننگرد پیمانه را گر گشت نقل

درباره طرح روی جلد:

سماع از واژه «سمع» به معنای شنیدن است. در ابتدا به مجالسی گفته می‌شد که افزون بر تلاوت قرآن، صوفیان اشعار شورانگیز نیز می‌خواندند. این شعرخوانی‌ها رفته رفته با موسیقی همراه گشته و سرانجام کار به وجد و دست‌افشانی و پایکوبی ختم می‌شده است. مولانا به اشاره شمس به سماع پرداخت؛ او آن هنگام که از نقص خویش می‌رست، بر سر میدان در خویش دستی بر آسمان می‌افراشت. بعدها سلطان ولد در تشکیلات‌سازی مولویه برای سماع آداب و ترتیبی درست کرد و آن را به یک مراسم تبدیل نمود. مراحل اجرای مراسم سماع کنونی در مولویه در طرح روی جلد به ترتیب نشان داده شده است.

برای دسترسی به متن اصلی کتاب «مناقب العارفين» این کد را اسکن کنید.



فهرست

۱۱.....	دیباچه میرجلال الدین کزازی.....
۲۳.....	پیش‌نگاشت.....
۳۳.....	بخش اول: نیاز زمانه ما به اهل شناخت و باخت.....
۳۵.....	نوشتار اول: در چند و چون زمانه ما.....
۳۶.....	مشتاقان تماشای او.....
۳۷.....	شکستن خود ساخته‌ها.....
۳۸.....	آن درمانگر رهایی بخش؟.....
۴۱.....	نوشتار دوم: بر در دکانِ نوفروش.....
۴۲.....	چه دانم من؟!.....
۴۳.....	نهفته در قصه‌ها.....
۴۴.....	نوآیینی در مریدی و مرادی.....
۴۴.....	ناکه هشیاری، دم‌مزن.....
۴۵.....	کار می‌کن، کار.....
۴۵.....	رواداری و سهل‌گیری.....
۴۵.....	به بالا برآ.....
۴۶.....	آموزگار وفا.....
۴۶.....	دم غنیمت دار.....
۴۶.....	چو اثار، خندان باش.....
۴۷.....	به رقص آ بهر خدا.....
۴۷.....	پیر متواضع خلق باش.....
۴۸.....	قیمت خود را بدان.....
۴۸.....	دم‌خور زورمداران مشو.....
۴۸.....	کف را مبین، دریا بین.....
۴۸.....	شاگرد عشق شو.....

۴۹	مشتریان دکان وحدت
۵۰	تسلیم شو
۵۰	جانشینان مولانا
۵۳	نوشتار سوم: مناقب‌ها؛ تلاقی‌گاه اسطوره و تاریخ
۵۳	ساختار کلی مناقب‌ها و مقامات
۵۵	کاربرد قصه‌گویی در عرفان
۵۶	قصه‌گویی: یک روش درمانی
۵۷	دلایل منقبت‌نویسی
۵۸	دلیل نقد نکردن اقوال بزرگان
۵۹	سبک مناقب‌نویسی
۶۱	نوشتار چهارم: مناقب‌العارفین: گویاترین منبع شناخت مولانا
۸۵	نوشتار پنجم: کرامات: کانون اصلی مناقب‌ها
۸۵	معنای واژه‌ای و اصطلاحی کرامت
۸۷	نسبت میان کرامات و معجزه
۸۷	ایراز کرامات: نشان ولایت یا حاصل ریاضت؟
۸۹	اسطوره‌ها: خمیرمایه کرامات
۹۲	کارکرد اجتماعی کرامات
۹۲	طبقه‌بندی از کرامات
۹۵	اهداف افلاکی از کرامات‌نویسی
۹۶	کرامات در نگاه شمس و مولانا
۹۹	نوشتار ششم: روش شناسی گزینش روایات و حکایت‌ها
۹۹	انواع روایت‌ها در مناقب‌العارفین
۱۱۱	روش شناسی گزینش‌ها

بخش دوم: قصه‌هایی از زندگانی قصه‌گو [مولانا] ۱۱۷

۱۲۱	۴. معنا خواندن	۱۱۸	۱. راه مولانا
۱۲۲	۵. جرئت باطن، بی‌باکی ظاهر	۱۱۹	۲. ذکر ما
۱۲۳	۶. توان تحمل	۱۲۰	۳. مولانایی کیست؟

۷. قیام به حق..... ۱۲۴
۸. فتح شهرستان دل..... ۱۲۵
۹. چاهِ نفس..... ۱۲۶
۱۰. چه پندی دهم؟..... ۱۲۸
۱۱. رهروی در بر نشان پای دوست..... ۱۲۹
۱۲. سجده خونین..... ۱۳۰
۱۳. برکت نیایش..... ۱۳۱
۱۴. به کجا روند؟..... ۱۳۲
۱۵. خدا گم کردکی..... ۱۳۳
۱۶. ترازوی گیران..... ۱۳۴
۱۷. فریاد حیوانی..... ۱۳۵
۱۸. مریدان من..... ۱۳۶
۱۹. جسم ما، جان یاران..... ۱۳۷
۲۰. پَر هنر..... ۱۳۸
۲۱. کیمیای عقول و ارواح..... ۱۳۹
۲۲. حیرت و معرفت..... ۱۴۰
۲۳. کمال کرم..... ۱۴۱
۲۴. رانندگان درگاه..... ۱۴۲
۲۵. اعتقادی شایسته اولیا..... ۱۴۳
۲۶. میراث محمدی..... ۱۴۴
۲۷. کو دسته گلی؟..... ۱۴۵
۲۸. کجا خواهی شنیدن؟..... ۱۴۶
۲۹. این چه غوغاست؟..... ۱۴۷
۳۰. آه، دریغا چه کنم؟..... ۱۴۸
۳۱. مادرِ خاک..... ۱۴۹
۳۲. گریزانی از خلق..... ۱۵۰
۳۳. سیر و سیراب..... ۱۵۱
۳۴. ترسا باش..... ۱۵۲
۳۵. رهایی طنازانه..... ۱۵۳
۳۶. گوهر عمر نازنین..... ۱۵۴
۳۷. هرچه تو گویی رواست..... ۱۵۵
۳۸. عاشقان قدوس..... ۱۵۶
۳۹. دیوان در حکم سلیمان..... ۱۵۷
۴۰. خادمان، سروران قوم اند..... ۱۵۸
۴۱. در پرده گمنامی..... ۱۵۹
۴۲. از چه رنجیدی که تُرنجیدی؟..... ۱۶۰
۴۶. میلی برای مصالح خلق..... ۱۶۲
۴۷. به پولی نیززد..... ۱۶۳
۴۵. معیار خلق..... ۱۶۴
۴۶. آن خوشی، منم..... ۱۶۵
۴۷. او را به دندان گیر..... ۱۶۶
۴۸. غرق دریای خدا..... ۱۶۷
۴۹. خداگونگی مردان حق..... ۱۶۹
۵۰. صحبت اهل دنیا..... ۱۷۱
۵۱. بی مانندای خدا..... ۱۷۲
۵۲. چون ما شوی، بدانی..... ۱۷۳
۵۳. شما را رواست..... ۱۷۴
۵۴. جای مردان حق..... ۱۷۵
۵۵. نشانِ مرید مقبول..... ۱۷۶
۵۶. ای دوست ما را بگیر..... ۱۷۷
۵۷. ادعای واقعی..... ۱۷۸
۵۸. چاره بیچارگان..... ۱۷۹
۵۹. بالایی کجاست؟..... ۱۸۰
۶۰. روان شو..... ۱۸۱
۶۱. به حق رسیدن..... ۱۸۲
۶۲. برکتِ عشق..... ۱۸۳
۶۳. انتظار خلق..... ۱۸۴
۶۴. چون به دوزخ اندازند؟..... ۱۸۵
۶۵. بهتر از هزاران خلوت و چله..... ۱۸۶
۶۶. همه نیکوست..... ۱۸۷
۶۷. پرهیز از صحبت مُستان..... ۱۸۸
۶۸. تسلیم شدن از مهربانی..... ۱۸۹
۶۹. اسباب دنیوی کی جمع شدی؟..... ۱۹۰
۷۰. بشتاب، برو، نمان..... ۱۹۱
۷۱. هدیه پنهان..... ۱۹۲
۷۲. رُخ چون زر..... ۱۹۳

۷۳. ما از کجا، دنیا از کجا؟.....	۱۹۴	۱۰۲. تو دانی.....	۲۲۳
۷۴. همت کن به قدر توان.....	۱۹۵	۱۰۳. خدایی را چه شد؟.....	۴۲۲
۷۵. تو کم زنی یا من؟.....	۱۹۶	۱۰۴. دیگر چه کنیم؟.....	۲۲۵
۷۶. محرم این هوش.....	۱۹۷	۱۰۵. او میدست که نومید نشود.....	۲۲۶
۷۷. معذور دار.....	۱۹۸	۱۰۶. اسم اعظم.....	۲۲۷
۷۸. فرصت خیر بجو.....	۱۹۹	۱۰۷. بلای بالایی.....	۲۲۸
۷۹. سگ نفس.....	۲۰۰	۱۰۸. غم قوت.....	۲۲۹
۸۰. دست گیر و ما را بخر.....	۲۰۱	۱۰۹. سگاندار کشتی وجود.....	۲۳۰
۸۱. بستان گرو دستار ما.....	۲۰۲	۱۱۰. مثل او مباش.....	۲۳۱
۸۲. درخت طوبی.....	۲۰۳	۱۱۱. نظر بر باطن.....	۲۳۲
۸۳. کار بیکاران.....	۲۰۴	۱۱۲. دل کو؟.....	۲۳۳
۸۴. از زحمت پوست تا رحمت دوست.....	۲۰۵	۱۱۳. برادران و خواهران ما.....	۲۳۴
۸۵. تا بدانی.....	۲۰۶	۱۱۴. نعمت را ببین.....	۲۳۵
۸۶. شیخ نی ام.....	۲۰۷	۱۱۵. تحول شخصیت.....	۲۳۶
۸۷. در خود می گریختم.....	۲۰۸	۱۱۶. در بند تکلف مباش.....	۲۳۷
۸۸. بستگی در درخواست.....	۲۰۹	۱۱۷. به حق وفا.....	۲۳۸
۸۹. منتظر یار باش.....	۲۱۰	۱۱۸. گشایش عاشقان.....	۲۳۹
۹۰. لوح روح افزا.....	۲۱۱	۱۱۹. چون خران مباش!.....	۲۴۰
۹۱. زهی پهلوانان.....	۲۱۲	۱۲۰. زرتیر شو.....	۲۴۱
۹۲. کلمات ارواح.....	۲۱۳	۱۲۱. باخت و شناخت.....	۲۴۲
۹۳. مردان خدا در تنگنا.....	۲۱۴	۱۲۲. دل سنگی.....	۲۴۳
۹۴. یکی هم نشنوی.....	۲۱۵	۱۲۳. خواسته ها از خلق.....	۲۴۴
۹۵. اشتباهی راستین.....	۲۱۶	۱۲۴. بر مراد باش.....	۲۴۵
۹۶. اینک دلیل.....	۲۱۷	۱۲۵. محتاج وصیت.....	۲۴۶
۹۷. سفر در آسمان.....	۲۱۸	۱۲۶. شکر رهیدن.....	۲۴۷
۹۸. خواهی به بهشت باشی؟.....	۲۱۹	۱۲۷. حقیقت بزرگی.....	۲۴۸
۹۹. طاق مینا.....	۲۲۰	۱۲۸. مرا یاد کنید.....	۲۴۹
۱۰۰. توبه نصوح.....	۲۲۱	۱۲۹. امید دیدار.....	۲۵۰
۱۰۱. خورشید اندر چاه.....	۲۲۲	۱۳۰. ما را به که می سپاری؟.....	۲۵۱

پیوست: افلاکی کیست؟..... ۲۵۳

منابع و یادداشت ها..... ۲۵۹

دییاجه میرجلال الدین کزازی

فسانه‌های فسون

هرکش افسانه بخواند افسانه است

وآن که دیدش نقد، خود مردانه است

مولانا

یکی از شتوارترین سنجه‌ها و بُزاترین برهان‌ها، در مردمی شدن و شناختگی فراگیر و ناکرانمند نامداران و سرآمدگان، افسانه‌هایی است که پیرامون آنان، اندک اندک، درمی‌تند و درمی‌گسترد و سرانجام، پسندیده و پذیرفته‌ی همگان، به‌ویژه توده‌های مردم، می‌آید؛ به‌گونه‌ای که گاه این افسانه‌ها سرگذشت و زیستنامه‌ی راستین این نام‌آوران که به چهره‌هایی مردمی دیگرگونی یافته‌اند، شمرده می‌شود و آنها را، بی‌هیچ چند و چون و کندوکاو، در سرگذشتنامه‌ها و زیستنامه‌ها می‌آورند تا پژوهندگان بر آنها، در بررسی‌های گوناگون پایه‌ورشان، بنیاد کنند. هرچه چهره‌ی نیک سرشناسی مردمی شده دیرینه‌تر باشد، افسانه‌ی او، هم در چندی هم در چونی، از سویی، گسترش و ژرفا خواهد یافت؛ از دیگر سویی، استواری و هراینگی (= بی‌گمانی؛ یقین)؛ به‌ویژه، در چهره‌های آیینی که همواره، در هاله‌ای از نهفتگی‌های راز، پوشیده و در پرده می‌مانند، آن ژرفا و گسترش و این هراینگی و استواری، کارکردی نهادین و بنیادین می‌تواند یافت و چهره‌ی مردمی به چهره‌ای سپند و فراسویی

فرامی تواند رفت. چهره‌ای چنین، به گونه‌ای ناسازوارانه (= پارادوکسیکال)، به پاس پوشیده ماندن در ناشناختگی‌های راز، به چهره‌ای بسیار شناخته دیگرگونی می‌یابد. در پی آن، هرآنچه شناسندگان پرشور باورمند که به پیوندی آیینی و از گونه‌ای دیگر با این چهره راه برده‌اند، درباره‌ی او می‌اندیشند و بر زبان می‌رانند و می‌نویسند، به هر پایه افسانه‌رنگ باشد و باورناپذیر و خردآشوب، بی هیچ درنگ و دودلی، پذیرفته‌ی سرسپردگان و دل‌برندگان آن چهره که چهره‌ای شده است فراسویی و آیینی و باورآفرین، می‌آید. بدین گونه است که افسانه، به یاری نیروی سربرکش و مهارناپذیر و بندگسل و مرزآشوب افسون: افسون دلبستگی و باور، به راستی گمان‌شکن بی چند و چون دیگر می‌شود و به یکبارگی، افسانگیش را فرو می‌گذارد و از دست می‌دهد.

اگر با نگاهی کلان و فراخ بنگریم، از سویی و از سویی دیگر، با دیدی ژرفکاوانه و پدیدارشناختی، می‌توانیم این گونه از دگردیسی را: دگردیسی افسانه به آنچه می‌توان آن را پادافسانه نامید، در روند دیگرگشت، با دگردیسی تاریخ به اسطوره سنجید. خواست من از پادافسانه، افسانه‌ای است که در چشم باورمندان به آن، به پادینه‌ی خویش دیگرگون می‌شود: به سخنی راست و درست، بُناور و پایه‌ور که پیراسته از هر گمان و چون و چندی و بند و ترفند است و آن را، بی هیچ بوک و مگر و اما و اگر، می‌توان یا می‌باید پذیرفت و روا دانست. آنچه دگردیسی افسانه به پادافسانه را از دگردیسی تاریخ به اسطوره جدا می‌دارد و باز می‌شناساند، سویمندی این دگردیسی است: در دگردیسی نخستین، ما از آنچه به راستی رخ داده است و به نوشتار درآمده است و تاریخ نام گرفته است، به آنچه نهانی و نهادین شده است و ناخودآگاهانه و نمادین، می‌رسیم و در دگردیسی دوم، به وارونگی، از آنچه پندارینه و برساخته و بی پایه بوده است، به آنچه گفت و گمانی در آن نیست و سخنی است راست و روشن و روا.

هم از این روست که چهره‌ی بنیادین و برترین یا قهرمان افسانه، هرچه

مردمی‌تر باشد و در چشم افسانه‌پردازانش، گرمی‌تر و گرانبه‌تر، روندِ دیگرگشتِ افسانه به پاذافسانه پرشتاب‌تر و بَوَنده (= کامل)‌تر و بآیین‌تر انجام خواهد گرفت و افسانه بختی بلندتر خواهد داشت که جایی برین و ویژه، در سرگذشت قهرمان خویش، بیابد و سرشت و ساختار افسانه‌ای‌اش را بیش فروبگذارد و به‌دست فراموشی بسپارد.

در دگردیسی تاریخ به اسطوره، یا به‌ویژه چهره‌ی راستین تاریخی به چهره‌ی نمادین اسطوره‌ای، دو نیروی کارساز در کارند: یکی کارمایه‌ی روانی و رانه‌ای (= عاطفی)، دو دیگر زمان. این دو نیرو در سویمندی کارکردشان، پادینه و وارونه‌ی یکدیگرند: هرچه کارمایه کارسازتر و پرتوان‌تر باشد، زمان دگردیسی کوتاه‌تر خواهد بود؛ نیز، از سوی دیگر، اگر کارمایه‌ی کم‌توان پایدار بماند و در کار، زمان دراز و دیرپاز روندِ دیگرگشت را به پیش می‌تواند برد و آن را به انجام می‌تواند رسانید.

این دو نیروی کارساز، در دگردیسی افسانه به پاذافسانه نیز، کارکردی بنیادین و ناگزیر دارند: چهره‌ای که بسیار گرمی و اثرگذار است و پیروانی پرشمار یافته است، افسانه‌ای می‌تواند داشت که در زمانی کوتاه، حتا در سالیان زندگانی او، به پاذافسانه دگرگونی بیابد یا دست کم، شالوده‌های پاذافسانگی در آن ریخته شود تا پس از مرگ او که رخدادی خواهد بود هنگامه‌ساز و شورآفرین، در روان و رانه (= عاطفه)ی پیروان و دوستداران، به‌ویژه، دل‌ربودگان افسوده‌ی (= مسحور) این چهره، پاذافسانه‌ای بآیین و بَوَنده، پدید آید و از آن پس، دهان‌به‌دهان و خامه (= قلم) به‌خامه، گسترش یابد و بیش، پیرو و به‌مایه و پایه‌ای فزون‌تر و فراتر برسد.

کمابیش، پیرامون همه‌ی چهره‌های مردمی و دلافرز، افسانه‌ای پدید آمده است و این افسانه‌ها، در شماری بسیار کمتر، تا مرز پاذافسانه فرارفته است و به سرگذشت و زیستنامه‌ی چهره‌ای که کارمایه‌ای نیرومندتر و کارآتر داشته است، فرارفته است. این افسانه‌ها را، بر پایه‌ی چهره‌هایی تاریخی که بنیاد و خاستگاه آنها بوده‌اند، به چند گونه بخش می‌توانیم کرد و در چند گروه، جای می‌توانیم داد:

۱. فرمانروایان: در میان فرمانروایان، چهره‌ای که نمونه‌ای برترین در افسانه‌انگیزی می‌تواند بود، کورش بزرگ است. این شهریار نامبردار که بنیادگذار جهانشاهی پهناور هخامنشی است، چهره‌ای است که نمود و نشانی فراسویی و آئسری نیز یافته است و در نامه‌ی سپند و آیینی عبرانیان، فرستاده‌ی یهوه، خدای این مردم، دانسته شده است و بر پایه‌ی انگاره‌ای سخته و سنجیده، در ثبی (= قرآن) نیز، با بر نام خداوند دو شاخ یا ذوالقرنین، ستوده آمده است. نمونه‌ای دیگر برجسته از فرمانروایان افسانه‌پرور، بهرام‌گور است که او را مردمی‌ترین شهریار ایران می‌توانیم دانست. بهرام آنچنان گرامی و نیکنام بوده است و ایرانیان در روزگار او در آسایش و بهروزی می‌زیسته‌اند که همواره این روزگار را بهترین روزگار می‌دانسته‌اند و بدان دستان می‌زده‌اند و روزگاری همساز و همتراز با آن را آرزو می‌برده‌اند.

۲. دلاوران و سپهبدان: نمونه‌ای که می‌توانیم او را از این چهره‌ها، در افسانه‌خیزی، برترین نمونه دانست، بهرامی است دیگر گسترده‌کام: بهرام چوبینه. این بهرام و بهرام‌گور را، هر دو، در شاهنامه داستان‌هایی است پر دامنه و شگفتی‌انگیز که این دو چهره، در آنها از کار و کردار و ویژگی‌هایی افسانه‌گون برخوردارند و پهلوانان و پادشاهان نمادین را، در رزم‌نامه‌های باستانی، فریاد می‌آزند.

۳. اندیشمندان و دانشوران: نمونه‌ای که در میان دانشوران و اندیشمندان ایرانی، نمونه‌ای برجسته می‌تواند بود، در افسانه‌آفرینی، پزشک و اندیشمند نامبردار، پورسیناست. داستان‌هایی شگفتی‌انگیز، پیرامون او، از سالیان خُردی وی تا زمان درگذشتش، بر زبان‌ها روان بوده است و در دفترها نیز، پاره‌ای از آنها، نوشته آمده است.

۴. هنروران: نمونه‌ای برجسته و افسانه‌انگیز، در میان خداوندگاران هنر، در ایران کهن، خنیاپی چربدست شیرینکار، باربد، می‌تواند بود که داستان‌ها از هنرنمایی‌های شگرف او دفترها را آراسته است: در ایران نو نیز، نمونه‌ای دیگر برجسته، کمال‌الملک است، آن نگارگر نامی که با نگاره‌های برین و

بامی (= درخشان) خویش، شگفتی هندوستان را برمی‌انگیخته است و افسانه‌هایی را پایه می‌ریخته است.

۵. پیامبران: در میان پیامبران، و خشور باستانی ایران، زرتشت را برترین نمونه در افسانه‌انگیزی می‌توانیم دانست؛ همچنان، او را نمونه‌ای برترین، در پاذافسانگی، نیز، زرتشت چهره‌ای است تاریخی که به پاس بسیار مردمی بودن و برخورداری از کارمایه‌ی روانی و رانه‌ای بسیار نیرومند و کارا و کاوایش در نهاد و نهادن ایرانیان، چونان پاذافسانه‌ای برتر، قلمرو تاریخ را درنوشته است و راه به مرز فرجامین آن برده است: مرزی بُزا و باریک که تاریخ را از اسطوره جدا می‌دارد و بازمی‌شناساند. زرتشت، تا آن مرز و کرانی که چهره‌ای تاریخی، نهانی و نهادینه می‌تواند شد و به چهره‌ای اسطوره‌ای و نمادین دگردیسی می‌تواند یافت، دیگرگونی یافته است؛ به سخنی روشن‌تر و آشکارتر: او دو سنجه یا ویژگی بنیادین و ناگزیر را، در چهره‌ی تاریخی که زمان و جایگاه است، فرونهاده است و هرچند هنوز چهره‌ای تاریخی است، چهره‌ای فراجایگاهی و فرازمانی گردیده است که ویژگی‌هایی است که تنها چهره‌های نمادین از آنها برخوردار می‌توانند بود. بُدُرُست، از همین روست که زادسال و زادبوم زرتشت چیستانی است پیچ در پیچ و گرهی تنگ فرو بسته و ناگشادنی که هنوز ناگشوده مانده است و رازی شده است، هنگامه‌ساز و چالش‌خیز و ستیزانگیز.

۶. پیشوایان دینی: نمونه‌ای برجسته از سپندینگان و پیشوایان دینی که پیرامون زندگانی و بود و باششان افسانه‌هایی در تنیده آمده است، در ایران کهن، آذَرَبَدِ مهزاسپند، موبد نامدار در روزگار شاپور دوم، شهریار کامگار ساسانی (۳۱۰ تا ۳۷۹ ترسایی) است: موبدی که به پاس فرون‌مایگی و فراپایگی کم‌مانندش، او را زرتشت دوم نیز برنامه‌ده‌اند و پیشوایی است که تن به آزمون‌ور در داد و پذیرفت که سرب‌گداخته‌ی جوشان بر سینه‌ی برهنه‌اش فروریزند تا با برتافتن این آزمون و بی‌گزند و تندرست بدرآمدن از

آن، راستی و درستی اوستا و کیش بهدینی را، به گونه ای ورجاوند و استوار، آشکار بدارد. برجسته ترین نمونه ها از پیشوایان دینی، در ایران پس از اسلام، یکی پیشوای نخستین شیعیان است، آن شمشیر خدای و شیر چپر خدای و دودگر پیشوای سومین، آن شگفتی نمای نینوای دردافزای اندوهزای که درود دادار: دادار دانای دادآرای، برآنان بادا این دو چهره ی تاریخی، آنچنان در دل و جان ایرانیان، جای گرفته اند که در کنش و کردار، کمابیش، به چهره هایی فراتاریخی دیگرگون شده اند و بخشی گسترده از ادب آیینی و رزمنامه های دینی را، در ایران نو، به خویشتن ویژه داشته اند: از خاوراژنامه ی ابن حسام خوسفی که نخستین رزمنامه ی دینی است و سروده در سرگذشت سردودمان پیشوایان، تا باغ فردوس میرزا احمد الهامی که در آن، سرگذشت آکنده از سوز و سوگ سومین پیشوای پاک، بازگفته آمده است.

۷. پیران خجسته ویر و راهبان دل آگاه راز: در میان پیران رازآشنای هژیر و سخنگستران درویش کیش و نهانگرایان ناب اندیش، برجسته ترین و شناخته ترین نمونه ها، در افسانه خیزی و درونپوری و برون پرهیزی، رهنمونانی بشکوه و بشگون چون مولانا و سنایی و عطار و مهینه ی مهنه: بوسعید و شیخ احمد جام، برنامه یده به ژنده پیل می توانند بود. سرگذشت این مردان بادار و بزرگ (= باگیرودار) درد را یا پیروان پرشور و همنشینان گزین و یاران همواره در کنارشان به نوشتار درآورده اند یا در زیستنامه ها و یادنامه (= تذکره) ها، داستان هایی درباره ی آنان، از زبان دوستداران و شاگردانشان، بازتافته است و یاد کرده آمده است: در سرگذشتنامه هایی چون مناقب العارفين و رساله ی سپهسالار در مناقب خداوندگار که گزارش هایی از زندگانی مولاناست و مقامات ژنده پیل که گزارشی از زندگانی پیر نامدار جام است و اسرارالتوحید که گزارشی جان آویز از زندگانی بوسعید، آن پیر شکفته جان شادکام است. در یادنامه هایی چون کشف المحجوب و تذکرة الاولیاء و نفحات الاثس نیز، داستان هایی از سنایی و عطار و دیگر دلریشان فرخنده کیش، آورده شده است.

آنچه در این زیستنامه‌ها و یادنامه‌ها آمده است، سرگذشت یا داستانی است دیگرسان و گاه نیز شگفتاور و گمان‌انگیز و نابیوسان (= غیرمنتظره)، حتّاً خردآشوب و اندیشه‌کوب که خواننده‌ی آنها را هاژوواژ و هراسان می‌تواند کرد. این واکنش و دریافتِ شگرف در خواننده: هاژوواژشدگی، آشفتگی خرد، کوبش اندیشه، به شیوه‌ای ناسازوارانه، دو انگیزه و خاستگاه گوناگون جداگانه، می‌تواند داشت که یکی پادینه (= ضد) و وارونه‌ی دیگری است. پیوند و برخورد خواننده را: خواننده‌ی خردآشفته‌ی اندیشه‌کوفته‌ی هاژ و واژ را، با زیستنامه‌ها و یادنامه‌هایی از این دست، در دامنه‌ای جای می‌توانیم داد و باز می‌توانیم نمود. در یک سوی این دامنه: سوی آغازین، خاستگاه و انگیزه‌ی دریافت و واکنش او کم‌دانشی و ناآگاهی و نافرهیختگی است و در سوی دیگر: سوی فرجامین، به وارونگی، دانشوری و آگاهی و فرهیزش بسیار. به سخنی دیگر: واکنش خواننده: هم خواننده‌ی نخستین هم خواننده‌ی دومین، ریشه در ناتوانی او دارد: ناتوانی در شناخت و دریافت. ناتوانی خواننده‌ی نخستین از آنجاست که او هنوز به دریافت و شناخت نرسیده است و اندیشه‌اش خوار و خام مانده است و ناآموخته و ناپرورده. ناتوانی خواننده‌ی دومین ریشه در توانمندی اندیشه‌ی او دارد؛ زیرا او خواننده‌ای است فرهیخته و تنها کسی فرهیخته می‌تواند بود که دانش آموخته باشد و برخوردار از اندیشه‌ای پرورده و ورزیده و کارآمد و ارجمند.

در پی آنچه نوشته آمد، به ناچار، این پرسش بنیادین در ذهن برمی‌جوشد که: چرا خواننده‌ی دومین که فرهیخته است و دانش آموخته و اندیشمند، مانند خواننده‌ی نخستین، در شناخت و دریافتِ آنچه در این دفترهای راز آورده شده است، ناتوان است و درمی‌ماند؟ پاسخ این پرسش بنیادین ناگزیر به سرشت و ساختار پاره‌ای از آنچه در این دفترها نوشته آمده است، بازمی‌گردد. ناتوانی خواننده‌ی دومین در شناخت و دریافت از آنجاست که او، در این دفترها و نوشته‌های نهان‌گرایانه، با جهانی روباروست که یکسره و از بیخ‌و‌بن، با جهانی که او آن را، به یاری دانش آموختگی و فرهیختگی و

اندیشه‌وری خویش، به نیکی می‌شناسد، بیگانه است. او، با خواندن این رازنامه‌ها، گام در قلمروی ناپسوده و ناپیموده و بروی همواره ناگشوده مانده، می‌نهد که از آن پیش، هیچ آشنایی و پیوندی با آن نداشته است؛ آنچه، در این قلمرو مه‌آلوده‌ی تا آن زمان گم بوده می‌بیند؛ می‌آزماید؛ می‌یابد، به یکبارگی، با یافته‌ها و آزموده‌ها و دیده‌های او، همچنان با آموخته‌ها و پژوهیده‌ها و بررسیده‌هایش، بیگانه است و حتا ناساز و وارونه و باشکونه (= مقلوب). بدُرُست، از همین روست که آن قلمرو، آن جهان، در چشم او، جهان و قلمروی است شگرف و نوآیین و بی‌پیشینه و از هر دید دیگر، ناشناخته. بیگانگی و شگفتزدگی و دژوایی (= سرگستگی) این خواننده‌ی فرهیخته از همان‌گونه است که دانشوری زمین‌شناس می‌تواند آرمود و بدان دچار آمد که به ناگاه از زمین: این آشنای دیرین، در گویی دیگر گردان و یکسره ناشناخته در پهنه‌ی کیهان، در افتاده است: گویی، در هر سوی و سان، دیگرگون که هیچ رنگ و روی و نمود و نشانی از آشنایی در آن نمی‌تواند یافت.

هر آینه، پرسشی دیگر بنیادین و ناگزیر که در پی آنچه نوشته آمد، اندیشه را به خود در می‌کشد، این است: چرا این دو جهان این چنین با یکدیگر بیگانه‌اند و به سخنی باریک‌تر و برازنده‌تر: با یکدیگر ناساز و دمان، از یکدیگر زمان؟ اگر بر آن باشیم که کوتاه‌ترین پاسخ را بدین پرسش بدهیم و با آشناترین واژه‌ها، در زبان و ادب پارسی، آن پاسخ از این دست می‌تواند بود: زیرا این دو جهان، در سرشت و ساختار و گونه و گوهر (= ذات) خویش، با یکدیگر ناسازند و ناهم‌تراز و در چندی و چونی و چیستی، ناهنباز: یکی جهان سراسر است و دیگری جهان دل. جهان سر جهان اندیشه و یاد و آموزه و برهان و هرچه از این گونه است و جهان دل جهان انگیزه و نهاد و افروزه و تلاش و تکاپوی درگسستن بندهای بازدارنده و در شکستن مرزهای گسل‌ساز تنگنا آفرین. مگر نه این است که کار سر بند بر نهادن و مرز انگیختن و پایه ریختن و سامان دادن و آموختن و آموخته‌ها را اندوختن است و کار دل رستن از بند، با هر چاره و ترفند است و از

تنگناها فراخنا ساختن و از پهنایها به ژرفاها پرداختن و درتاختن و نیز، شررخیز و تیز، افروختن و خرمن اندوخته‌ها و آموخته‌ها را، به یکبارگی، فروسوختن و با خطرگری و ناپروایسی، وام شوریدگی و شیدایی را، به شایستگی، توختن (=داد کردن). آری! آنچه سر را می‌شاید، رشتن و کشتن و درنوشتن است و آنچه دل را می‌باید، پنبه کردن رشته‌ها و از بُن برآوردن کشته‌هاست و به فرجام بردن در نوشته‌ها. سر همواره در آب و گل می‌ماند و آن را می‌پژوهد و می‌جوید؛ دل، نازان و نستوه، آب و گل را و می‌نهد و از آن، می‌جهد و می‌رهد و جهان‌های نهان فراسورا، در نهاد و درون خویش، می‌پوید. آنگاه که سر، نالان و فغانگر، در خارستان گیتی، از رنج و شکنج می‌ماید، دل، بُرنا، و بالان، در گلستان مینو، خرّم و خندان، شکفته و شادان، می‌روید تا گسسته از گیتی و رها و رسته از پژمانی‌ها و پژمردگی‌ها، از نالانی‌ها و افسردگی‌های آن، بشکوفد. سر، مست از آخشيجان پست: خاک و آب، در تن درمی‌تند و در آن، آرام می‌گیرد؛ لیک دل، نیک در پیوند با آخشيجان برین: باد و آتش، بُنه از تن برمی‌کند و ناآرام و سرکش و فرشته‌وش، در آسمان‌های جان، پر برمی‌گشاید تا سر به آستان جانان درساید.

باری! این دو جهان، تاکنون، یکسره با یکدیگر پادینه و ناساز بوده‌اند؛ با این همه، می‌توانیم امید بُرد که در آینده‌ای نه چندان دور، فروکاستی در این ناسازی و پادینگی، پدید آید. بر پایه‌ی نشانه‌هایی، روند این فروکاهش آغاز گرفته است. فناوری ابزارساز، در این سالیان، آنچنان پیشرفت کرده است و ابزارهایی بسیار کارا و توانمند و کاوا ساخته شده است که با آنها، به آسانی می‌توانیم دامنه‌ی شناخت حسی و دانشورانه و آزمونگرایانه‌مان را درگستریم و قلمروهایی دور و دشوار را بپژوهیم و بکاویم که تا این زمان، در پرده‌ی پوشیدگی و در نهانخانه‌ی نهفتگی، مانده بوده‌اند.

جهان سر، گمان می‌رود و امید که به یاری این ابزارهای بسیار باریک نهانکاو، به جهان دل نزدیک بشود و آن گسلی ژرف و ناانباشتی و درنیاکندنی

که ماده را از معنا و برون را از درون و با نگاهی بسیار فراخ‌تر: گیتی را از مینو همواره می‌گسسته است و جدا می‌داشته است، ژرفایی کمتر بیابد و دریافت و شناخت دانشورانه، به یکبارگی، بیگانه با شناخت و دریافت نهانگرایانه نماند.

بر این پایه است که خواننده‌ی فرهیخته و دانش‌آموخته، در این روزگار، می‌تواند بود که کمتر از پیشینیانش، از رفتارها و رخدادهایی فراهنجار و از گونه‌ای دیگر که در دفترهای نهانگرایی و رازوری می‌خواند، به شگفت درآید و آنها را گمان‌انگیز و بی‌پایه و افسانه‌آمیز بشمارد و بینگارد. پاره‌ای از این رخدادها و رفتارها امروز زمینه‌ی پژوهش‌های فنّورانه‌ی نو، در نامورترین دانشگاه‌های جهان گردیده است: پدیده‌هایی فراهنجار از گونه‌ی فرااندیشی (تله‌پاتی)، فراجنبانی (= تله‌کینِزی)، گشت‌وگذارهای فراتنی، درونکاوی و کانونی‌شدن در خویشتن که درهای جهان راز را بر درونکاوی می‌تواند گشود. (۲) نیز آگاهی فناورانه‌ی نوآیین از این راز شگرف که بر پیرانِ دل آگاه‌راه، به‌گونه‌ای درونسویانه و نهانگرایانه، روشن بوده است و اینک، به شیوه‌ای برونسویانه و دانشورانه، از پرده بیرون افتاده است: سَهَنَدگی (= حس‌کنندگی) و هوشمندی پدیده‌های هستی: نه تنها آدمیان و جانداران؛ گیاهان و حتّاً کانی‌ها و بیجانان که هرکدام، بر پایه‌ی ساختار هستی شناختشان، از توان‌های سَهشی (= حسی) بهره دارند و از گونه‌ای هوش ویژه‌ی خویش.

دفترهایی از آن‌گونه که نامی از آنها برده شد، آکنده از این پدیده‌های فراهنجار است که پژوهندگان، بهره‌جوی از دانش فناورانه و ابزارینه‌ی نو، در آنها می‌پژهند.

هشدارِ تلخ که پیر فرخنده ویر بلخ، در رازنامه‌ی شگرف خویش داده است، بدین خوانندگان بازمی‌گردد که فریفته و شیفته‌ی آموخته‌های خویش، هرآنچه را در این آموخته‌ها نمی‌گنجد و با آزموده‌هایشان سازگار نمی‌افتد،

بیهوده و بی‌پایه می‌دانند و افسانه‌ای پندارینه که بر آن، بنیاد نمی‌توان کرد. هشدار آن پیرِ هُزیر که در نخستین دفتر مثنوی سروده شده، این است:

کارِ پاکان را قیاس از خود مگیر؛	گرچه ماند در نبشتن شیر شیر.
جمله عالم، زین سبب، گمراه شد؛	کم کسی ز ابدال حق آگاه شد.
همسری با انبیاء برداشتند؛	اولیاء را همچو خود پنداشتند.
گفته: «اینک ما بشر ایشان بشر؛	ما و ایشان بسته‌ی خواییم و خور.»
این ندانستند ایشان، از عمی؛	هست فرقی در میان بی‌منتها.
هر دوگون زنبور خوردند از محل؛	لیک شد زان نیش و زین دیگر غسل.
هر دوگون آهو، گیا خوردند و آب؛	زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب.
هر دو نی، خوردند از یک آبخور؛	این یکی خالی و آن دیگر شکر.
صد هزاران این چنین اشباه بین؛	فرقشان هفتادساله راه بین.

سخن فرجامین در این جستار که به درازا نیز کشیده است، آن است که رازنامه‌ها، نیز سرگذشتنامه‌ها و یادنامه‌ها را نیز که وابسته و برآمده از آنهایند، بپروا می‌باید خواند و باریک‌بین و به‌گزین تا بتوان سره را از ناسره و گلزار و خرم دره را از خلّاب و خَره (= گل و لای) بازشناخت و در دید و داوری، به لغزش دچار نیامد و به بیراهه در نیفتاد؛ تا بتوان دادِ کار را، در خواندن این‌گونه دفترهای دیریاب و پرسمانخیز، به درستی، داد و هر دو بهره را؛ بهره‌ی سر و بهره‌ی دل را، به بهینگی، از آنها ستاند؛ بهره‌ی دل را، از فسونِ فسانه‌ی درتنبیده در تاروپودشان که از دل دوستاران و باورمندان برآمده است و از این روی، دل خوانندگان را خوش می‌افتد و می‌نوازد و بهره‌ی سر را، از آنچه از زندگانی راستین و منش و کنش نهان‌گرایان و رازآشنایان در سرگذشتنامه‌ها و یادنامه‌ها نوشته شده است. تنها بدین‌گونه است که این دفترها آشناروی خواننده‌ی خرم‌خوی بهره‌جوی می‌توانند بود و سر و دل او را، هر دُو آن،

سودمند و خوشایندی می‌توانند افتاد. ایدون باد.

مقیم دل، کتابی که هم‌اکنون پیش‌اروی خواننده گرمی سخن‌سنج است: سخن‌سنجی که تنها دل ربوده و افسوده‌ی زبان و پیکره نمی‌ماند و در آن، گنج‌نهایان روان را که معنا و پیام است می‌جوید، تلاشی است ارزنده دریافتن و آشکار ساختن چهره‌ای نواز دفتری کهن و فراهم کرد، زمینه‌ای شایسته، در ستاندن بهره‌ای نواز آن. از درگاه آن دوست که جان پیام را در پیکره‌ی زبان و واژگانش نهفته است تا مگر آن‌کس که به جان بیدار است و به تن خفته است، بتوانندش دریافت، برای دکتر غلامرضا خاکی که سخن‌سنجی است در جست‌وجوی گنج و خواهانی است جان را در پیکره‌ی زبان، به پاس این تلاش فرخنده، جانی به کام و تنی پدram آرزو دارم.

میرجلال‌الدین کژازی

شهریورماه ۱۳۹۸

یادداشت‌ها:

۱. نک: رؤیا، حماسه، اسطوره، نوشته‌ی نگارنده، نشر مرکز.
۲. درباره‌ی این پدیده‌های فراهنجار، نک: از گونه‌ای دیگر و دمی بی‌خویشتن با خویشتن، هردو از نگارنده، که نشر مرکز و انتشارات معین آنها را چاپ کرده‌اند.

پیش‌نگاشت

هر حالت ما غذای قومی است

زین اغذیه، غیبیان سمین‌اند

مولانا

در فرهنگ غربی کتاب‌هایی را که دربارهٔ زندگی‌نامه [سرگذشت‌نامه (= منقبت)] قدیسان و عارفان نوشته شده باشد Hagiography می‌نامند. این نوع کتاب‌ها دربرگیرندهٔ حکایت‌ها و روایت‌های باورمندان‌ای در توصیف و تجلیل بزرگان است؛ معمولاً این نوع کتاب‌ها دربارهٔ بزرگان حوزهٔ عرفان و دین به همت عاشقانهٔ مریدی یا به درخواست مقامی عالی تهیه می‌شده‌اند. قصد اصلی از نگارش مناقب‌های عرفانی، لذت ادبی نبوده بلکه نویسندگان این کتاب‌ها ازسویی در پی توجه باطنی کسانی بوده‌اند که دربارهٔ آنها کتاب تدوین کرده‌اند و ازسویی دیگر هم در پی کسب رضایت خوانندگان (سفارش‌دهندگان) نوشتن کتاب بوده‌اند، همچنین گاهی نویسندگان دعای خیر و خوانندگان آتی را نیز خواستار بوده‌اند...

بسیاری از داستان‌های آمده در این نوع کتاب‌ها، آکنده از بزرگنمایی‌ها و اسطوره‌سازی‌های عمدی و سهوی شگفت‌انگیز هستند که نامعقول و افسانه می‌نمایند. همین حکایت‌ها، ازسویی پندها، اندرزها و آموزه‌های بسیار برای خوانندگان معناجو دارند و ازسویی دیگر از بینش مردمان، اوضاع سیاسی-

اجتماعی، گفتمان قدرت، زمینه‌های زیستی، پارادایم‌ها (= چارچوب‌های فکری) و سبک نگارش معمول آن روزگار نیز گزارش می‌دهند.

می‌توان بیشتر کتاب‌های منقبتی را چونان معادن زغال‌سنگی پنداشت که هم رگه‌های الماس و هم زغال‌سنگشان به کار می‌آید. زغال سنگ این کتاب‌ها کرامات نامعقول است، که محیط ذهن را آلوده می‌سازد و الماسش - که آموزه‌ها و کرامات معقول و مقبولش [۱] است - نیز از سخت‌ترین، زیباترین و گرانبهاترین نعمت‌های طبیعی است...

باید پذیرفت اگر همین معدن‌های امثال مناقب‌العارفین‌ها نبودند، نسل‌های بعد به رگه‌های الماس درخشان درباره بزرگان دست نمی‌یافتند. کوتاه سخن این‌که بسیاری از روایت‌های کتاب‌های منقبتی ممکن است ذهن‌های ساده یک انسان باورمند را در روزگاران گذشته قانع می‌کرد، اما بسیاری از آنها برای مردمان این روزگار، نه باورکردنی هستند و نه قابلیت کاربرد دارند. هر چند قابل تأویل و تفسیر و رمزگشایی باشند.

مولانا در جامعه ما

بیش از سه دهه است که کلاس‌داران و همایش‌سازان و سخن‌پردازانی در جامعه ما به نام مولانا و شمس دکان‌هایی باز کرده‌اند و به هر شیوه‌ای در رونق کار خود می‌کوشند. پاره‌ای از این دکان‌ها زیر نام کسانی برپا می‌شود که در حوزه‌های غیرعرفانی مشهور هستند و یک عمر نان ضدیت با عرفان را خورده‌اند، اما اکنون به اقتضای زمانه، به وادی عارفان رو آورده‌اند. بسیاری از این «نام» جویان، واماندگی روانی، دل‌زدگی فقهی و احساس پوچی خود را با انواع دسته‌بندی‌ها به نام مولانا و شمس بازگو می‌کنند و می‌نویسند. این فرصت جویان، طیف گسترده‌ای هستند که از «صوفی‌نمایان سنتی عقل‌ستیز» تا روان‌شناسان، ادیبان، «شبه‌فیلسوفان شریعت‌ستیز» و «کتاب‌سازان شبه‌عرفانی» را در بر می‌گیرد. این گروه‌ها هریک مصداق‌هایی برای سخن پیر رومی‌اند که:

حرف درویشان و نکته عارفان بسته‌اند این بی‌حیایان بر زبان
خرده‌گیرد در سخن بر بایزید شرم دارد از درون او یزید
چند دزدی حرف مردان خدا تا فروشی و ستانی مرحبا

اهداف کتاب

پس از کوچ مولانا به عالم باطن، دربارهٔ مولانای قصه‌گو، قصه‌هایی ساختند که بسیاری از آنها مقبول “عقل متعارف” نیست و “عقل خودبنیاد” مدرن نیز قادر به درک و پذیرش آن نیست. به همین دلیل، نگارنده بیش از یک دهه پیش به این نتیجه رسید که ضرورت دارد برای جویندگان راستین از کتاب مناقب العارفين با معیارهای ویژه‌ای، گزیده‌ای تهیه شود تا چهره واقعی‌تری از مولوی در هنگامهٔ این یاوه‌گویی‌ها و مریدبازی‌ها تصویر شود. هرچند از زندگانی پربرکت مولانا، داستان‌ها اندک‌اند و می‌توانست بیشتر از این باشد، اما بیشتر داستان‌های موجود، چونان پرتویی، هدایتگر سالک جوینده به خورشید عالم‌تاب باطن اویند. این حکایت‌های سرشار از معنا، اگر گوش و چشم و هوشی در کار باشد. برای فهم حقیقت وجود مولانا کافی‌اند. خوشبختانه مثنوی و دیوان کبیر در دسترس ماست که هر دو خانه‌های “شعور و شور” مولانایند، پیر بلخ به آشکاری در فیه‌ما فیه به ما گفته است: من آنچه [از نهان غیب] می‌آید می‌گویم. اگر خدا خواهد این اندک سخن را نافع گرداند و آن را در اندرونِ سینهٔ شما قائم دارد و نفع‌های عظیم کند و اگر نخواهد، صدهزار سخن گفته گیر، [که] هیچ در دل قرار نگیرد، همه بگذرد و فراموش شود. همچنان‌که استارهٔ آتش بر جامهٔ سوخته افتاد، اگر حق خواهد همان یک استاره بگیرد و بزرگ شود و اگر نخواهد صد ستاره بدان سوخته رسد و نماند و هیچ اثر نکند: وَ لِلّٰهِ جُؤُودُ السَّمَوَاتِ (از آن خداست لشکریان آسمان‌ها؛ سورهٔ فتح/ آیهٔ ۷). این سخن‌ها سپاه حق‌اند، قلعه‌ها را به دستوری حق باز کنند و بگیرند. اگر بفرماید چندین هزار سوار

را که بروید به فلان قلعه روی بنمایید، اما مگیرید، چنین کنند، و اگر یک سوار را بفرماید که بگیر آن قلعه را، همان یک سوار در را باز کند و بگیرد. پشه‌ای را بر نمرود گمازد، هلاکش کند. چنان که می‌گوید: إِسْتَوَى عِندَ الْعَارِفِ الذَّائِقِ وَالذَّيْنَارِ وَالْأَسَدُ وَالْهَرَّةُ (نزد عارف، پشیز و دینار و شیر و گربه یکسان هستند) که اگر حق تعالی برکت دهد، در دانقی (یک ششم دینار) کار هزار دینار کند و افزون و اگر از هزار دینار برکت بگیرد کار دانقی نکند و همچنین اگر گربه‌ای بر او بگمارد، او را هلاک کند، چون پشه‌ای نمرود را. و اگر شیر را بگمارد، از وی شیر لِرْزَان شود، یا خود مَرَكَبِ او شود. چنان که بعضی از درویشان بر شیر سوار می‌شوند و چنان که آتش بر ابراهیم بَرَد و سَلام شد و سبزه و گل و گلزار، چون دستوری حق نبود که او را بسوزد: قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ (سوره انبیا/ آیه ۶۹). «گفتیم: ای آتش! برای ابراهیم سرد و سلامت باش.» فی الجمله چون ایشان دانستند که همه از حق است، پیش ایشان همه یکسان شد. از حق امید داریم که شما این سخن‌ها را هم از اندرون خود بشنوید که مفید آن است. اگر هزار دزد بیرونی بیایند، در را نتوانند باز کردن تا از اندرون دزدی یار ایشان نباشد که از اندرون باز کند. هزار سخن از بیرون بگویی، تا از اندرون مُصَدَّقی نباشد، سود ندارد. همچنان که درختی را تا در بیخ او تری نباشد، اگر هزار سیلاب بر او ریزی سود ندارد. اول آن جا در بیخ تری بیاید تا آن مَدَدِ او شود:

نور اگر صد هزار می‌بیند جز که بر اصل نور ننشیند

اگر همه عالم نور گیرد، تا در چشم نوری نباشد هرگز آن نور را نبیند [۲]

سخنی را که گذشت می‌توان شرحی بر سخن شمس تبریز دانست که:

هرگز پیغامبر (ع) نیامد که آن [کس] را که “آن” نیست خبری کند،
الا آن را که “آن” دارد خبرش کند که آخر تو نیز داری. مبشراً و نذیراً؛
پیدا آید که [چه کس] ندارد و که دارد [۳].

کوتاه سخن آن که کتاب حاضر با دو هدف اصلی زیر تهیه شده است:

الف. روشنگری درباره مولوی

گاه و بی‌گاه متأسفانه در این آشفته‌بازار مولانائیسیم سیاحتی-همایشی، به مولانا و شمس حمله‌های غیرمستند و ناجوانمردانه‌ای می‌شود یا دفاع‌های ناآگاهانه‌ای از آنها انجام می‌گیرد که کار شناخت درست آنها را دشوار می‌کند. بیشتر این تازش‌ها و نازش‌ها، ریشه در بافته‌های ناقص و خیالی کسانی دارد که آگاهی مستندی درباره چند و چون زیست عارفانه و ماهیت اندیشه‌های عرفانی ندارند. آنها بیشتر از راه شنیده‌ها و خوانش نوشته‌های ناقص و نامعتبر به داوری نشسته و حکم‌های نادرست کلی صادر می‌کنند. این جریان در روزگاری رخ می‌دهد که بسیاری به پیر بلخ رو کرده‌اند و جمال حقیقت عرفان را در آیینۀ سلوک او تماشا می‌کنند. ازسویی دیگر، دولت‌هایی نیز تمامی تعالیم مولوی را به "سماعی" نمایشی فروکاسته‌اند و مزار او را مایه رونق اقتصادی گردشگری کرده‌اند. چنین واقعیتی، ضرورت انتشار داستان‌هایی از زندگی مولانا را که برای انسان معاصر معنادار و آموزنده باشند، انکارناپذیر می‌نمود.

ب. انصاف‌دهی درباره افلاکی

هر متن تاریخی، گزارش و روایت مکتوب یک تاریخ‌نگار از زاویه‌ای می‌باشد که او شنیده‌ها و خوانده‌ها و دیده‌های خود را فهم می‌کرده است. پاره‌ای گمان می‌کنند کسی چون افلاکی در قرون میانه باید چونان یک تاریخ‌نگار سکولار با ذهنی آزاد از دلبستگی، منتقدانه به سوره‌های خود می‌نگریست و با کارهای میدانی در پی شناخت شخصیت آنها برمی‌آمد. درحالی‌که امروزه این دیدگاه غالب است که تصور آزادی ذهن تاریخ‌نگار از محدودیت‌ها، خیالی بیش نیست، به قول مارتین هایدگر فیلسوف آلمانی، هرکسی در توجه برای فهم هر چیز (متن) اسیر سه ویژگی زیر است: [۴]

۱. پیش‌داشت‌ها (Fore-having) [قانون‌های کلی حاکم بر موضوع/متن]

۲. پیش‌دیده‌ها (Fore-sight) [چگونگی روبرو شدن با موضوع/متن]

۳. پیش دریافت‌ها (Fore-conception) [انتظارات ما از متن]

آری، هر راوی در پارادایم (چارچوب فکری) زمانه خویش گرفتار است. او برپایه منطق تحلیلی زمان خود، پدیده‌ها و مسایل زندگی شخصی و اجتماعی خود را می‌بیند و فهم می‌کند؛ افلاکی از این قاعده خارج نیست. اگر به جمله ابتدای مناقب العارفين دقت کنیم، باید پرسیم که چگونه پاره‌ای از مدعیان اخلاق و کمالات عرفانی در زمانه ما، افلاکی را ناسزا می‌گویند در حالی که او متواضعانه گفته است:

مطالعه‌کنندگان این لطایف و ناقلان این طرایف از صدقات دعوات مستجابات این ضعیف مسکین را نسیاً منسیاً [به کلی فراموش؛ مریم/۲۳] نفرمایند. (۵)

برخی از سخنوران و نویسندگان روزگار ما، گویی کشف جدیدی کرده و با اشاره به داستان‌هایی به ظاهر نامعقول از کتاب مناقب العارفين، افلاکی را فردی اغراق‌گر و احمق معرفی کرده و به هر بهانه‌ای ناسزایی نثار او می‌کنند. آنان گویی نمی‌دانند افلاکی هرگز مدعی حق بودن هر آنچه نگاشته نبوده و حتی در پایان کتاب مناقب العارفين نیز تقاضای اصلاح مطالب خود را داشته و می‌گوید:

در عذر مؤلف توقع از مکارم اخلاق و طیب اعراق اخوان صفا کثر الله امثالهم و حصّل فی الدارین آمالهم چنان است که این بضاعة مُزجاة را (= کتاب مناقب العارفين) به نظر قبول ملحوظ گردانیده این بنده خاکی را از دعوات پادشاهانه خود فراموش نفرمایند و اگر در عبارت آن خللی یابند عمارت و اصلاح دریغ ندارند. (۹۹۹)

به راستی که باید انصاف داد و همت افلاکی را با تمام اغراق‌ها و افسانه‌سرایی‌هایش - به عنوان یک صوفی قرون وسطایی در جنگ و گریز

۱. شماره‌های داخل پرانتز پایان نقل قول‌ها و حکایت‌ها، شماره صفحه‌ای این منبع‌اند:

افلاکی العارفی، شمس‌الدین احمد (۱۳۷۵) مناقب العارفين. تصحیح تحسین یازیجی. ج سوم. تهران: دنیای کتاب

آن زمانه سیاه - ستود. او به دستور پیرش (= نوۀ مولانا)، تذکرة الاولیای عطار را درباره مولانا و خاندانش نمونه‌سازی کرد و با رنج بسیار، دریچه‌ای به روی احوال و اقوال زندگی مولانا و خاندان و پیرانش برای آیندگان گشود. هرچند با قدرشناسی تمام، می‌توان از او گله‌مند بود که با آن پشتوانه ادبی، تاریخی، عرفانی و دینی که داشت، می‌توانست مناقب العارفين را بهتر و دقیق‌تر از این می‌نوشت؛ افزون بر این می‌توان از افلاکی انتقاد کرد که بسیاری از روایت‌های نامعقول که او ثبت کرده، در تحریف پیام و چهره مولانا در طول تاریخ سهم چشمگیری داشته‌اند...

تبارشناسی کتاب

برای نگارش سفرنامه‌ام به قونیه^۱ هنگام بررسی منابع مربوط به زندگانی مولانا به پرسش‌ها و تردیدهایی درباره عملکرد مولویه پس از مرگ مولانا و پاره‌ای از مقبولات و مشهورات رایج رسیدم که شرح پاره‌ای از آنها را در سفرنامه‌ای به نام خاتون خاطره (نشر پارسه) آورده‌ام. یکی از آن تردیدها، فرض رایج در تقدم زمانی نگارش رساله سپهسالار بر مناقب العارفين است. این تردید را در آن زمان با استاد موحد در میان گذاشتم، ایشان هنوز تصحیح خود را از رساله سپهسالار را منتشر نکرده بودند، او این تقدم و بهره‌برداری افلاکی از رساله را قبول داشت. از استاد پرسیدم: آیا دلیلی هم برای آن هست؟ در پاسخ فقط فرمودند: «بله»، اما هیچ دلیلی مطرح نکردند [۵]. نگارنده نتیجه بررسی‌های خود در تجزیه و تحلیل کتاب مناقب العارفين را در دو درس گفتار در تاریخ‌های ۲۲ و ۲۹ اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۶، در مرکز فرهنگی شهر کتاب ارایه نمود که پایه اصلی نگارش کتاب حاضر گردید. تشویق دوستانی مایه آن شد تا به فکر تدوین کتاب حاضر بپردازم.